

هجرت‌های تبلیغی یاران پیامبر ﷺ



سید جواد حسینی

سوی مکه برای فراگیری اسلام، بازگشت دوباره به مدینه و تبلیغ و رساندن پیام اسلام بود و گاه از مکه به سوی مدینه و یا حبشه و دیگر نقاط و یا از مدینه به اطراف آن انجام شده است.

۱. قبیله خَزْرَج

گروهی از قبیله خزرج از مدینه به سوی مکه آمدند. پیامبر اکرم ﷺ در منی کنار جمره عقبه با آنان برخورد نمود و درخواست کرد مقداری با آنان سخن بگوید. خزرجیان پذیرفتند و در حضور آن حضرت نشستند. پیامبر اکرم ﷺ آنان را به خدای

هجرت پیامبر اکرم ﷺ از مکه به مدینه زمینه توسعه اسلام و رشد و ماندگاری آن را فراهم نمود، چنان که هجرت‌های محدود یاران آن حضرت و مسلمانان به مدینه و حبشه، زمینه ساز هجرت بزرگ پیامبر اکرم ﷺ گردید.

هجرت‌های تبلیغی فراوانی قبل و بعد از هجرت پیامبر اکرم ﷺ وجود داشته که زمینه ساز توسعه اسلام در اقصی نقاط شبه جزیره عربستان گردیده است.

در سال پیامبر اعظم جا دارد به این هجرت‌های تبلیغی توجه شود، با تذکر این نکته که این هجرت‌ها، گاه از مدینه به

دعوت پیامبر در میان قومشان منتشر شد تا جایی که در خانه‌های انصار، خانه‌ای نبود مگر اینکه از رسول خدا سخن می‌گفتند.^۳ این داستان در سال یازدهم بعثت رخ داده است.

این هجرت از همان نوع هجرتی است که قرآن کریم می‌فرماید:

﴿فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾^۴؛ «چرا از هر گروهی از آنان، طائفه‌ای کوچ نمی‌کنند تا در دین آگاهی یابند و به هنگام بازگشت به سوی قوم خود، آنها را بیم دهند؟ شاید بترسند و خودداری کنند».

۲. مصعب بن عمیر

در سال دوازدهم بعثت دوازده

عزوجل دعوت نمود و اسلام را عرضه کرد و آیاتی از قرآن را برای آنان خواند. در میان سخنان حضرت، برخی از آنان به یکدیگر می‌گفتند: به خدا سوگند بدانید او همان پیامبری است که دین یهود به ما وعده داده است، پس آنان بر شما پیشی نگیرند!^۱ آن‌گاه رسول خدا را اجابت و تصدیق نموده، مسلمان شدند. آنان پس از قبول اسلام گفتند: ما قوم خود را در حالی که بین آنان دشمنی وجود دارد ترک نمودیم [و به سمت مکه آمدیم]، امیدواریم که خداوند به وسیله تو، آنان را جمع کند و دشمنی آنان به دوستی و الفت تبدیل شود. ما نزد آنان برمی‌گردیم و مردم مدینه را به سوی تو دعوت، و دین تو را بر آنها عرضه می‌کنیم، اگر همگی آن را پذیرفتند، دیگر مردی عزیزتر از تو نخواهد بود. گروه شش نفره‌ای^۲ که اسلام را فراگرفته بودند، یعنی: اسعد بن زرارة، عوف بن حارث، رافع بن مالک، قطبة بن عامر، عقبه بن عامر و جابر بن عبدالله بن رثاب، به مدینه بازگشتند و پیام رسول خدا را به قوم خود رساندند.

۱. خزر جیان با یهود مدینه معاشرت داشتند. هرگاه درگیری بین آنها و یهود رخ می‌داد، از زبان یهودیان می‌شنیدند که: زمان بعثت پیامبر [آخر الزمان] نزدیک است و ما او را متابعت کرده و شما را همانند قوم عاد و ارم به قتل می‌رسانیم.
۲. برخی تعداد این افراد را تا هشت نفر گفته‌اند. (ر.ک: ابن کثیر، البداية و النهاية، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ج ۳، ص ۱۸۱).
۳. سیره ابن هشام، قم، مکتبه المصطفی، ج ۲، ص ۷۰ و قصه هجرت، ص ۳۵.
۴. توبه/ ۱۲۲.

نفر به نام‌های: اسعد بن زراره، عوف بن حارث، معاذ، ذکوان، عبادة بن صامت، عباس بن عبادة، عُقبَة بن عامر، ابوالهیثم، عویم بن ساعده، رافع بن مالک و یزید بن ثعلبه^۱ با رسول خدا بیعت کردند. از این بیعت به نام «عقبه اولی» یا «بیعة النساء»^۲ یاد می‌شود. هنگامی که این گروه خواستند به مدینه بازگردند، رسول خدا ﷺ مصعب بن عمیر فرزند هاشم پدر عبدالمطلب (یعنی پسر عموی عبدالله پدر رسول خدا ﷺ) را همراه آنان فرستاد و این اولین مبلغ مهاجر رسمی بود. رسول خدا ﷺ به او امر کرد که قرآن را برای آنان قرائت کند، اسلام را تعلیم دهد و معارف و احکام دین را به آنان بیاموزد. به همین علت مصعب را در مدینه «مقرئ» می‌نامیدند. او در خانه اسعد بن زراره مسکن گزید و چون اوس و خزرج دوست داشتند که یکی از آنها پیشوای دیگری باشد، وی را امام قرار داده و با او نماز می‌گزاردند.^۳

نمونه‌هایی از فعالیت مصعب

دعوت خانه به خانه

مصعب هر روز به مجالس

خزرجیان می‌رفت و آنان را به اسلام دعوت می‌نمود و جوانان، او را اجابت می‌کردند. اسعد بن زراره به مصعب پیشنهاد داد که نزد سعد بن معاذ برویم که از بزرگان قبیله اوس، و مردی عاقل، شریف و مطاع است. اگر او اسلام آورد، قبیله او نیز مسلمان می‌شود. وقتی سعد نگاهش به مصعب و اسعد افتاد، اسعد را تهدید کرد و گفت: اگر با تو خویشاوند نبودم هرگز بر چیزی که دوست ندارم صبر نمی‌کردم! مصعب به او گفت: به آنچه می‌گویم گوش بده؛ اگر تو را خشنود کرد، بپذیر و اگر آن را نپسندیدی از تو جدا می‌شوم. سعد گفت: با انصاف سخن گفتمی، آنگاه مصعب اسلام را بر او عرضه کرد و قرآن را تلاوت نمود. مصعب می‌گوید: به خدا سوگند! زمانی که به چهره سعد نگاه کردم، اسلام را قبل از آن که سخنی بگویم، در چهره او دیدم. سعد گفت:

۱. سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۷۳.

۲. چون زنان هم بیعت کردند. ر.ک: ممتحنه،

۱۲.

۳. سیره ابن هشام، همان، ج ۲، ص ۷۶ و قصه

هجرت، ص ۳۷.

برای اسلام آوردن چه کاری باید کرد؟ مصعب به او اسلام را تعلیم داد، آنگاه سعد رو به بنی عبدالاشهل نمود و گفت: مرتبه مرا در بین خود چگونه می‌دانید؟ پاسخ دادند: تو آقا و برتر ما هستی. سعد گفت: کلام مردان و زنان شما بر من حرام است؛ مگر اینکه به خدا و رسول او ایمان آورید. هنوز مغرب نشده بود که تمام طائفه بنی عبدالاشهل ایمان آوردند.

سعد بن معاذ با مصعب بن عمیر همراه شد و در خانه اسعد بن زراره، مردم را به اسلام دعوت می‌کردند. به جز خانه بنی امیه بن زید، خانه‌ای از انصار باقی نماند؛ مگر اینکه در آن اسلام راه یافت.^۱

برپایی نماز جمعه

مصعب امامت جماعت قبیله اوس و خزرج را برعهده گرفت و قبل از هجرت پیامبر، اولین نماز جمعه را با انصار مدینه اقامه کرد؛ در حالی که هنوز سوره جمعه که در آن به نماز جمعه امر شده، نازل نشده بود، زیرا سوره جمعه در مدینه بر پیامبر اکرم ﷺ نازل شده است.^۲

دارقطنی از ابن عباس نقل کرده است: رسول خدا ﷺ به مصعب بن عمیر نامه نوشت و دستور داد که نماز جمعه اقامه کند.^۳

اردوی زیارتی

مصعب پس از مدتی اردوی زیارتی حج تشکیل داد که عده‌ای از مسلمانان (در حدود ۷۲ نفر) و غیر مسلمانان او را همراهی می‌کردند. و همگی پس از اعمال حج نزد پیامبر اکرم مشرف شدند و با آن حضرت بیعت کردند، که به نام «عقبه ثانیه» معروف شد.

اولین کسی که با رسول خدا بیعت کرد براء بن معروزم بود. برخی نفر اول را ابوالهیثم بن تیهان و برخی اسعد بن زراره می‌دانند و سپس آن هفتاد و یک نفر بیعت کردند.^۴

بازگشت انصار

گروه انصار پس از بیعت با

۱. تاریخ ابن وردی، بیروت، ج ۱، ص ۱۴۳، و قصه هجرت، ص ۳۸-۳۷.
۲. سیره حلبیه، ج ۳، ص ۱۰، قصه هجرت، ص ۳۹.
۳. همان، والبداية والنهایه، ج ۳، ص ۱۸۵.
۴. قصه هجرت، همان، ص ۴۱-۴۳.

می فرمود: «اگر به سرزمین حبشه سفر کنید، بر اثر وجود یک زماندار نیرومند و دادگر در آنجا به کسی ستم نمی‌شود. آنجا سرزمین دوستی و پاکی است و شماها می‌توانید در آن سرزمین بسر ببرید تا خدا فرجی برای شما پیش آورد.»^۳

کلام پیامبر اسلام ﷺ چنان اثر کرد

رسول خدا ﷺ در شب عقبه به مدینه بازگشتند و اسلام را در مدینه اظهار کردند. آنان به تبلیغ اسلام پرداختند و حتی بعضی از شیوخ چون عمرو بن جموح از اشراف بنی سلمه که تا آن زمان مسلمان نشده بودند، اسلام اختیار کردند.

۳. هجرت گروهی به رهبری

عثمان بن مظعون

در سال پنجم بعثت حدود ده نفر از مسلمانان به رهبری عثمان بن مظعون^۱ به حبشه هجرت کردند، تا هم دین خویش را حفظ کنند و هم زمینه را برای تبلیغ و صدور اسلام فراهم نمایند.

پیامبر اکرم ﷺ به آنان فرمود: به حبشه هجرت کنید، در آنجا پادشاهی است که نزد او کسی ستم و ظلم نشود و آن سرزمین جایگاه خوبی است تا خداوند برای شما گشایشی قرار دهد. مسلمانان ماه‌های شعبان و رمضان را در حبشه ماندند.^۲

۴. جعفر، مبلغ مهاجر

پیامبر اکرم ﷺ برای هجرت به حبشه، مسلمانان را تشویق می‌کرد و

۱. عثمان بن مظعون از اصحاب دانشمند رسول خدا بود و چهاردهمین نفری است که به پیامبر ایمان آورد. او کسی است که شراب را در عصر جاهلیت بر خود حرام کرده بود و می‌گفت: من هرگز چیزی که عقلم را زایل کند و بر من دوانان بختند ننوشم. او پس از هجرت به مدینه و پس از جنگ بدر از دنیا رفت و پیامبر بر او گریست و چون او را غسل دادند و کفن کردند، پیامبر بین چشمانش را بوسید و پس از آنکه او را دفن نمودند، فرمود: عثمان بن مظعون سَلَفِ خَوبِی برای ما بود. و حضرت بر قبر او سنگی نهاد و قبر او را زیارت می‌نمود و می‌فرمود: او از دنیا رفت در حالی که به دنیا دل بسته بود؛ و چون ابراهیم فرزندش از دنیا رفت فرمود: به سلف صالح، عثمان بن مظعون ملحق شود.

ر-ک: الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۰۵۳، و قصصه هجرت، ص ۵۶.

۲. سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۲۱ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۷۰، به نقل از فروغ ابدیت، ج ۱، ص ۳۰۲.

۳. سیره ابن هشام، بیروت، دارالکتب العربی، چاپ ششم، ۱۴۱۸ هـ ج ۱، ص ۳۴۹.

که در زمانی کوتاه، کسانی که آمادگی بیشتری داشتند، بار سفر بستند و شبانه و مخفیانه و برخی پیاده یا سواره، راه حبشه را پیش گرفتند. مجموع آنها در این نوبت ده یا پانزده نفر بودند. چهره شاخص در میان آنان که به عنوان مبلغ و سخن گو مطرح بود، جعفر بن ابیطالب بود و در میان آنها چهار زن مسلمان نیز دیده می شدند.^۱ به دنبال این هجرت، تعداد بیشتری از مسلمانان دست به هجرت زدند که مجموع آنها در حبشه به ۸۲ یا ۸۳ نفر می رسید.^۲

دفاع جانانه

شیرین ترین و زیباترین خاطره این هجرت، سخنان جذّاب و زیبای مبلغ اسلام جعفر بن ابیطالب نزد نجاشی زمامدار حبشه است. نجاشی پس از آمدن عمرو بن عاص و عماره بن ولید و سخنان آنها علیه مسلمانان، جعفر را احضار کرد و از او پرسید: چرا از آیین نیاکان خود دست برداشته اید و به آیین جدید که نه با دین تطبیق می کند و نه با کیش پدرانتان، رو آورده اید؟

جعفر در پاسخ گفت:

ما گروهی بودیم نادان و بت پرست که از مردار اجتناب نمی کردیم و همواره به دنبال کارهای زشت بودیم. همسایه پیش ما احترام نداشت و ضعیف و افتاده محکوم زورمندان بود و با خویشاوندان خود به ستیزه و جنگ برمی خاستیم. روزگاری به این منوال گذشت تا اینکه یک نفر از میان ما، که سابقه درخشانی در پاکی و درستکاری داشت برخاست و با فرمان خدا ما را به توحید و یکتاپرستی دعوت نمود و ستایش بُتان را زشت شمرد. او دستور داد در ردّ امانت بکشیم و از ناپاکیها اجتناب ورزیم و با خویشاوندان و همسایگان خوش رفتاری نماییم و از خونریزی و از آمیزشهای نامشروع و شهادت دروغ و نقله کردن اموال یتیمان و نسبت دادن زنان پاکدامن به کارهای زشت بپرهیزیم. ما به او ایمان آورده، به ستایش و پرستش خدای یگانه

۱. تاریخ طبری، بیروت، دارالکتب العلمیه،

ج ۲، ص ۵۴۶.

۲. البداية و النهایه، همان، ج ۳، ص ۸۷.

هنوز آیات سوره به آخر نرسیده بود؛ که صدای گریه نجاشی و اسقفها بلند شد و قطرات اشک، محاسن و کتابها را - که در برابر آنها باز بود - تر نمود.

سکوت مجلس را فراگرفت؛ زمزمه‌ها خوابید و پس از لحظاتی نجاشی به سخن آمد:

«إِنَّ هَذَا وَمَا جَاءَ بِهِ عِيسَى لَيَخْرُجَ مِنْ مَشْكَاءَ وَاحِدَةٍ؛ اینها و آنچه را که عیسی آورده است، از یک منبع نور سرچشمه می‌گیرد» و سپس خطاب به نمایندگان قریش که در مجلس حاضر بودند، گفت: بروید! من هرگز اینها را به قریش تحویل نخواهم داد!^۳

مقابله با توطئه دشمنان

پس از سخنان جعفر، نمایندگان قریش به سرکردگی عمرو عاص و عبداللّه بن ربیع، از در حيله وارد شدند و رو به مسلمانان نموده به آنها گفتند: پادشاه را سجده کنید. مسلمانان

پرداختیم و آنچه را حرام شمرده بود، حرام شمرده و حلالهای او را حلال دانستیم؛ ولی قریش در برابر ما ناجوانمردانه قیام نمودند و شب و روز ما را شکنجه دادند تا ما از آیین خود دست برداریم و بار دیگر سنگها و گلهارا بپرستیم و دنبال خبثت برویم. ما مدت‌ها در برابر آنها مقاومت کردیم تا آنکه تاب و توانایی ما تمام شد و برای حفظ آیین خود، دست از مال و زندگی شسته به سرزمین حبشه پناه آوردیم. آوازه دادگری زمامدار حبشه بسان آهن ربا ما را به سوی خود کشانید و اکنون نیز به دادگری او اعتماد کامل داریم.^۱

بیان شیرین و سخنان دلنشین جعفر که مشتمل بر گذشته زشت دوران جاهلیت و بیان اوصاف برجسته نجاشی بود، بسیار مؤثر افتاد. پادشاه حبشه در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود، به او گفت: قدری از کتاب آسمانی پیامبر خود را بخوان! جعفر آیاتی از سوره مریم^۲ را خواند و نظر اسلام را درباره پاکدامنی مریم و موقعیت عیسی علیه السلام بیان نمود.

۱. الکامل فی التاریخ، محمدبن اثیر، بیروت،

دارصادر، ۱۳۹۹ق. ج ۲، ص ۸۰-۸۱.

۲. ۱۶-۳۵.

۳. همان، ج ۲، ص ۵۴ و ۵۵؛ تاریخ طبری، ج ۲،

ص ۷۳، فروغ ابدیت، ص ۳۰۸.

آنان حتی به مقدار این چوب اختلاف نداریم، و اضافه کرد: به خدا سوگند! عیسی را بیش از این مقامی نبود؛ ولی وزیران و اطرافیان منحرف، گفتار پادشاه را نپسندیدند.

آن گاه رو کرد به مسلمانان و گفت: آفرین بر شما و آن کس که از نزد او آمده‌اید! من گواهی می‌دهم که او رسول خدا و همان کسی است که عیسی بشارت او را داده است. و اگر مسئولیت این پادشاهی نبود، من نزد او می‌رفتم و کفش او را می‌بوسیدم. شما در سرزمین ما هر قدر که می‌خواهید بمانید و از آزادی کامل برخوردارید.^۲

ره آورد هجرت به حبشه

در نتیجه هجرت این گروه از مسلمانان و تبلیغات رسای جعفر، بذریع اسلام در بیرون از جزیره العرب (از جمله قلب خود نجاشی) پاشیده شد؛ لذا در سفر بعدی جعفر به حبشه، به

از سجده امتناع کردند، نجاشی به جعفر گفت: چه چیزی از سجده بر من مانع شد؟ جعفر گفت: من جز خدا، کسی را سجده نخواهم کرد!

نمایندگان قریش به پادشاه حبشه گفتند: این گروه درباره عیسی عقائد مخصوصی دارند که هرگز با اصول و عقاید جهان مسیحیت سازگار نیست و وجود چنین افرادی برای آیین رسمی شما خطرناک است!

نجاشی رو به نماینده مهاجران نمود و گفت: درباره مسیح عقیده شما چیست؟ جعفر پاسخ داد: عقیده ما درباره حضرت مسیح همان است که پیامبر ﷺ خبر داده است:

«هُوَ عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ وَرُوحُهُ وَكَلِمَتُهُ
أَلْفَاها إِلَى مَرْيَمَ الْبَتُولِ الْعَذْرَاءِ؛ وی بنده و
پیامبر خدا و روح و کلمه‌ای از ناحیه او
است که او را به مریم عطا نمود.»

پادشاه حبشه از گفتار جعفر کاملاً خوشحال شد، و چوبی را که در مقابلش بود از روی زمین برداشت و به طرف کشیشها برگشت و گفت: اینان هیچ چیز بر آنچه ما درباره عیسی بن مریم می‌گوییم اضافه نمی‌گویند. ما با

۱. سیره ابن هشام، همان، ج ۱، ص ۳۶۳ و تفسیر نمونه، ناصر مکارم شیرازی، ج ۱۳، ص ۶۷-۶۵

۲. البداية و النهاية، ج ۳، ص ۸۹، قصه هجرت، ص ۶۱ و ۶۲.

فرمان رسول خدا ﷺ علناً نجاشی به اسلام دعوت شد و او نیز اجابت نمود و ایمان آورد، هنگام بازگشت جعفر و همراهان، چهل تن از حبشیها که ایمان آورده بودند، به جعفر گفتند: به ما اجازه ده تا خدمت پیامبر اکرم ﷺ برسیم و اسلام خود را بر او عرضه بداریم. آنان همراه جعفر به مدینه آمدند و هنگامی که فقر مالی مسلمانان را مشاهده کردند، به رسول خدا ﷺ عرض کردند: ما اموال فراوانی در دیار خود داریم، اگر اجازه فرمایید به کشور خود باز گردیم و اموال خود را همراه بیاوریم و با مسلمانان تقسیم کنیم. پیامبر ﷺ اجازه فرمودند، آنان رفتند و اموال خود را آوردند و میان خود و مسلمانان تقسیم کردند.

در این هنگام آیه‌هایی از سوره قصص نازل گردید و خداوند از آنها تمجید کرد.^۱

۵. طفیل بن عمرو

طفیل بن عمرو که فردی شریف، عاقل و شاعر بود، می‌گوید: به مکه آمدم. پیامبر در آنجا بود.

برخی از مردان قریش نزد من

آمدند و گفتند: تو به شهر ما آمده‌ای و این مرد (رسول خدا) کار را بر ما دشوار کرده؛ بین ما تفرقه انداخته و ما را پراکنده نموده است. سخن او مانند سحر است که پدر را از فرزند، برادر را از برادر و مرد را از همسرش جدا می‌کند. ما برای تو و قوم تو بیمناکیم؛ پس با او سخن نگو و به گفته‌های او گوش نکن!

طفیل می‌گوید: بر اثر اصرار قریش تصمیم گرفتم کلام او را گوش ندهم؛ بنابر این در گوشم پنبه گذاشتم تا گفتار او را نشنوم. وارد مسجد الحرام شدم، دیدم او در کنار کعبه نماز می‌گزارد. نزدیک او ایستادم و از او کلامی زیبا به گوشم خورد. با خود گفتم: وای بر من! من مردی شاعر و دانا هستم و می‌توانم خوب را از بد تشخیص دهم، پس چرا به سخن این شخص گوش ندهم؟ تصمیم گرفتم سخن او را بشنوم؛ اگر درست باشد، بپذیرم و اگر نادرست باشد، آن را ترک کنم.

۱. تفسیر نمونه، ج ۳، ص ۳۹۳.

اندکی مکث کردم و وقتی رسول خدا به سوی خانه‌اش باز می‌گشت، به دنبال او رفتم و از او خواستم که امر خود را بر من عرضه کند. پیامبر برخی از آیات قرآن را برایم تلاوت کرد. به خدا سوگند! هرگز سخنی زیباتر و نیکوتر از آن نشنیده و چیزی با انصاف‌تر از آن نیافته بودم؛ بنابراین این اسلام را پذیرفتم و شهادتین را بر زبان جاری ساختم. آن‌گاه عرض کردم: ای پیامبر خدا! در میان قومم از من اطاعت می‌کنند. اکنون به سوی آنان باز می‌گردم و آنان را به اسلام دعوت می‌کنم، پس از خدا بخواه که برای من نشانه‌ای قرار دهد و در دعوت قومم به اسلام مرا یاری نماید.

پیامبر ﷺ دعا کرد و فرمود: خدایا! برای او نشانه‌ای قرار ده! آنگاه به سوی قوم خود، قبیله دوس برگشتم. وقتی نزد آنان رسیدم، نوری بین دو چشمم نمایان شد. گفتم: خدایا! این نور را در جایی غیر از صورتم قرار ده! آن نور بر سر تازیانه‌ام ظاهر گشت. هنگامی که به طرف آنان می‌رفتم، آن نور همانند قندیل معلق ساطع بود و

مردم آن را تماشایی کردند. من پدرم را به اسلام دعوت کردم، او قبول کرد. گفتم: پس غسل کن و لباس خود را پاک نما تا آنچه را آموخته‌ام، به تو تعلیم دهم. او قبول کرد و بعد از تطهیر، اسلام را بر او عرضه نمودم.

آنگاه همسرم را به اسلام دعوت نمودم. او نیز قبول نمود و پس از غسل و تطهیر، اسلام را بر او عرضه نمودم. آنگاه سراغ قوم خود و قبیله دوس رفتم و آنها را به اسلام دعوت نمودم؛ ولی آنان از پذیرفتن اسلام امتناع کردند. دوباره به مکه خدمت رسول خدا برگشتم و به او عرض کردم: قبیله دوس از پذیرش اسلام امتناع می‌ورزند، برای آنان دعا کن! پیامبر ﷺ فرمود: خدایا! دوس را هدایت کن! سپس فرمود: دوباره به نزد قبیله‌ات برگرد، آنان را با مدارا به اسلام دعوت کن!

طفیل می‌گوید به دیار خود بازگشتم، همواره قوم خود را به اسلام دعوت می‌نمودم، تا اینکه رسول خدا ﷺ به مدینه هجرت کرد.

گروهی از اصحاب (مبلغ و دین شناس) خود را با ما بفرست که قرآن را به ما بیاموزند و شریعت اسلام را به ما یاد دهند.^۲

حضرت شش نفر از صحابه را با آنها فرستاد که عبارت بودند از:

۱. مرثد بن ابی مرثد

۲. عاصم بن ثابت

۳. خبیب بن عدی

۴. زیدبن دثنه

۵. خالد بن بکیر

۶. عبدالله بن طارق

حضرت مرثد بن ابی مرثد را بر آنان امیر و سرگروه قرار داد. همراهان این شش نفر وقتی به قبیله هذیل رسیدند، با هماهنگی قبلی و نقشه شیطانی، مردانی شمشیر به دست از آن قبیله بر آنان هجوم آوردند. مبلغان مهاجر نیز سلاح خود را برداشته آماده جنگ شدند؛ ولی دشمنان سوگند یاد

پس از جنگ بدر، احد و خندق، نزد رسول خدا آمدند و گروهی از قبیله دوس که مسلمان شده بودند، همراه من بودند. آن هنگام رسول خدا در خیبر بود و برای ما نیز چون مسلمانان دیگر سهمی در غنایم قرار داد. از آن به بعد همواره با رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بودم تا مکه فتح شد. به رسول خدا گفتم: مرا به سوی «ذوالکفلین» - بتی که مربوط به عمرو بن حجه بود - بفرست تا آن را بسوزانم.

پیامبر به طفیل اجازه داد و او نیز رفت و آن بت را سوزانید و نزد پیامبر بازگشت.

وی پس از وفات رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و مرتد شدن گروهی از عرب، همراه فرزندش عمرو و گروهی از مسلمانان به یمامه رفت و در آنجا به شهادت رسید.^۱

واقعه رجیع

رجیع نام آبی از آبهای قبیله هذیل است. پس از بازگشت مشرکان از جنگ احد، تعدادی از قبیله عَصَل و قاره نزد رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمدند و عرض کردند: اسلام به ما رسیده است.

۱. سیره ابن هشام، همان، ج ۲، ص ۲۱ و قصه هجرت، ص ۶۹، ۷۰.

۲. اِنَّ قَبِيْلَنَا اِسْلَامًا فَاَنْشَاْنَا بَيْتًا مِّنْهَا نَقَرْنَا مِنْ اَصْحَابِكَ يَفْقَرُوْنَ نُنَا الْقُرْآنَ وَ يَفْقَهُوْنَ تَنَا فِي الْاِسْلَامِ (مغازی واقدی، ج ۱، ص ۳۵۴).

مهاجر اسلامی بگیرد. قرار شد در یک اجتماع با عظمت زید را دار بزنند.

در لحظه اعدام، ابوسفیان رو به زید کرد و گفت: ای زید! تو را به خدا سوگند! آیا دوست داری که هم اکنون به جای تو محمد ﷺ بود و ما سر از بدنش جدا می‌کردیم و تو در میان اهل خود بودی؟ زید با کمال شجاعت گفت: «والله من هرگز راضی نمی‌شوم که خاری در پای پیامبر فرو رود، اگر چه به قیمت آزادی من تمام شود.

پاسخ زید حال ابوسفیان را دگرگون ساخت و از کثرت علاقه یاران محمد ﷺ به آن حضرت تعجب کرد و گفت: در طول عمر خود یاران هیچ کس را مثل اصحاب محمد نیافتم که تا این حد فداکار و علاقمند باشند، آنگاه نسطاس او را به قتل رساند و این گونه جان خویش را در راه نشر و تبلیغ اسلام و مبارزه با شرک از دست داد.^۱

نفر دوم «خبیب» مدتها در بازداشت بود، سرانجام شورای مکه تصمیم گرفت او

کردند که ما منظوری جز دستگیری شما نداریم، و مقصد ما این است که شما را به مقامات قریشی تحویل داده و در برابر آن مبلغی پول از آنها بگیریم. سه نفر از این سپاه شش نفره تصمیم گرفتند نبرد کنند و به آنها گفتند: ما از مشرک و بت پرست پیمان نمی‌پذیریم، سپس دست به شمشیر بردند و مردانه در راه دفاع از اسلام و تبلیغ آیین حق جان سپردند، و سه نفر باقی مانده یعنی: زید، و عبدالله، و خبیب، شمشیرها را غلاف کردند و تسلیم شدند. در نیمه راه عبدالله بن طارق از تسلیم شدن پشیمان شد و دست از بند رها ساخت و شمشیر گرفت و به طرف دشمن حمله آورد، دشمنان عقب نشستند و با پرتاب کردن سنگ او را از پا در آوردند و همانجا به خاک سپردند. آنان دو اسیر دیگر را به مقامات مکه تحویل دادند و در برابر آن دو اسیر قبیله خود را آزاد کردند.

زید را صفوان امیه که پدرش در جنگ «بدر» کشته شده بود خریداری نمود تا انتقام پدر را با کشتن یک مبلغ

۱. سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۱۸۰؛ قصه هجرت، ص ۳۶۵، و فروغ ابدیت، ج ۲، ص ۴۹۹ و ۵۰۰.

شهادت چهل مبلغ

سال سوم هجرت با تمام حوادث تلخ و آموزنده پایان یافت. در ماه صفر سال چهارم هجری «ابو براء» وارد مدینه شد، پیامبر او را به آیین اسلام دعوت نمود؛ ولی او نپذیرفت و دوری هم نجست. وی به حضرت عرض کرد: اگر سپاه تبلیغ نیرومندی را روانه «نجد» کنید، امید است ایمان بیاورند؛ زیرا تمایلات آنها به توحید زیاد است. پیامبر اکرم فرمود: از حیله و مکر، عداوت و دشمنی مردم نجد می‌ترسم. نگرانم که جریان فاجعه «رجیع» که منجر به کشته شدن رجال علمی و تبلیغی گردید، تکرار شود! ابو براء گفت: ستون اعزامی شما در پناه من هستند و من ضمانت می‌کنم که آنها را از هر حادثه سوء حفظ نمایم.

حضرت چهل نفر از رجال علمی اسلام را که حافظ قرآن و احکام بودند، به فرماندهی «منذر بن عمرو» رهسپار منطقه نجد گردانید. آنان در کنار «بئر معونه» منزل کردند. پیامبر نامه‌ای که مضمون آن دعوت

را نیز در «تنعیم» به دار زدند. قبل از به دار آویختن، «خبیب» خواست که به او اجازه دهند تا دو رکعت نماز گزارد. دو رکعت نماز با کمال اختصار خواند و رو به سران قریش گفت: اگر نبود که گمان می‌کردید من از مرگ ترس و واهمه دارم، بیش از این نماز می‌خواندم و رکوع و سجود نماز را طول می‌دادم. سپس روی به آسمان کرد و گفت: خداوندا! ما به مأموریتی که از جانب پیامبر داشتیم عمل کردیم. او بر سر دار می‌گفت: خدایا! تو می‌بینی، یک دوست در اطراف من نیست که سلام مرا به پیامبر برساند، خداوندا! تو سلام مرا به او برسان. جبرئیل نزد رسول خدا آمد و به آن حضرت خبر داد. موسی بن عقبه روایت کرده است که در آن روز رسول خدا نشسته بود، ناگهان فرمود: اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ.

قریش خبیب را به قتل رساندند در حالی که خبیب این اشعار را می‌خواند:

وَلَسْتُ اَبَالِي حَتَّى اَقْتُلَ مُسْلِمًا
عَلَى اَيِّ شَقٍّ كَانَ لِلَّهِ مَضْرَعِي
مرا باکی نیست هنگامی که

مسلمان کشته شوم، افتادنم برای خدا بر کدام پهلو (و کدام منطقه) باشد.^۱

۱. سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۷۰؛ مغازی و اقدی، ج ۱، ص ۳۵۹؛ قصه هجرت، ص ۳۶۶ و فروغ ابديت، ج ۲، ص ۵۱.

می تواند برای مبلغان امروز بسیار مفید و سازنده باشد. برخی از این نکات چنین است.

۱. ضرورت آشنایی و تسلط مبلغ بر مسائل دینی و قرآن، اگر چه مستلزم هجرت باشد.

۲. هجرت مبلغ به وطن خویش و یا منطقه‌ای که نیاز به تبلیغ دارد، البته پس از فراگیری علوم دینی.

۳. مقدم داشتن خانواده و خویشاوندان در تبلیغ مسائل دینی.

۴. بهره‌گیری از تبلیغات انفرادی و دعوت خانه به خانه، البته در کنار تبلیغات رسمی و عمومی.

۵. مشورت با بزرگان و استفاده از تجربه دیگران در بن بستهای تبلیغی.

۶. خستگی ناپذیری در تبلیغ و استمرار تبلیغ با تنوع دادن به مکانهای تبلیغی.

۷. آشنایی مبلغ با علوم روز و فنون نظامی در حد ضرورت.

۸. آمادگی در راه تبلیغ تا حد جانفشانی.

به آیین اسلام بود به یکی از سران نجد، به نام عامر بن الطفیل نوشت و یک نفر از مسلمانان مأمور شد، نامه رسول خدا ﷺ را به «عامر» برساند. او نه تنها نامه رسول خدا را نخواند؛ بلکه حرام بن ملحان را که حامل نامه بود به قتل رساند و از قبایل بنی سلیم یعنی قبیله رعل، عصبه، ذکوان یاری طلبید و آنان منطقه سپاه تبلیغی اسلام را محاصره نمودند.

مردان سپاه تبلیغی نه تنها مبلغان ارشد و زبر دستی بودند؛ بلکه مردان شجاع و رزمنده به شمار می آمدند و تسلیم را برای خود عار و ننگ می دانستند؛ بنابر این دست به شمشیر بردند، و پس از جنگی خونین همه شربت شهادت نوشیدند. از این لشکر فقط «کعب بن زید» باقی ماند که با بدن مجروح خود را به مدینه رساند و جریان را اطلاع داد. وی بعدها در جنگ خندق به شهادت رسید.^۱

نتیجه

از مجموع سرگذشت مبلغان مهاجر و یاران پیامبر اسلام نکات مفید و فراموش نشدنی استفاده می شود که

۱. سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۱۸۲، و اسدالغابه، ج ۳، ص ۹۰.